

**با طراحی عکس‌نوشته از ابیات
هر برنامه، سعی می‌کنیم به نحوی
قانون جبران را درباره گنج حضور و
آموزش‌هایی که دریافت داشته‌ایم
رعایت کنیم.**

پرویز شهبازی، برنامه ۹۹۵

کلام
حضور

مجموعه ایسات

www.ParvizShahbazi.com

ای بیگرفته از وفا گوشه، گران چرا؟ چرا؟

بر من خسته کرده‌ای، روی گران چرا؟ چرا؟

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۰

گران: کرانه، ساحل، کناره

خسته: زخمی، آزرده گوشه گرفتن: جدا شدن، فاصله گرفتن

روی گران کردن: سرسنگین شدن، بی‌اعتنایی کردن

بر دل من که جای توست، کارگه وفای توست

هر نفسی همی زنی زخمِ سینان چرا؟ چرا؟

هر نفسی:

در هر لحظه

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۰

سینان: نیزه، سرنیزه



گوهرِ نو به گوهری، بُردِ سَبَقِ ز مشتری

جان و جهان، همی بَری، جان و جهان چرا؟ چرا؟

مولوس، دیونا، شمس، غزل

سَبَقِ بردن: پیشی گرفتن

گوهرِ نو: جواهر تازه و شاداب

به گوهری: از نظر اصالت و نفیس بودن

جان و جهان: وصفی عاشقانه است، یعنی

حضرتِ معشوق، همه چیز بنده عاشق است.

مشتری: سیّاره مشتری، خریدار

شماره ۵۰



چشمه خضر و کوثری، ز آب حیات خوش تری

ز آتش هجر تو منم خشک دهان چرا؟ چرا؟

چشمه خضر: چشمه

آب زندگانی جاودان

مولانا دیوان شمس، غزل شماره ۵۰

کوثر: خیر فراوان، جلوه خداوند، بی نهایت فراوانی خداوند

مِهْرِ تُو جَان، نِهَان بُوَد، مِهْرِ تُو بِي نِشَان بُوَد
حَرْدَلِ مَن زِبِهْرِ تُو، نَقْشِ وَ نِشَانِ چَرَا؟ چَرَا؟

مولانا دیوانہ شمس، غزل شماره ۵۰



گفت کہ جانِ جانِ منم، دیدنِ جانِ طمع مکن
ای بنموده رویِ تو صورتِ جان، چرا؟ چرا؟

مولانا، دیوانہ شمس، غزل شماره ۵۰



ای تو به نورِ مستقل، وی ز تو اخترانِ خجل
بس دودلی میانِ دل، زابرِ گمانِ چرا؟ چرا؟

مولانا، دیوانه شمس، غزل شماره ۵۰

باد تَنَد است و چراغِ اَبْتَری زو بگیرانم چراغِ دیگری

اَبْتَر: ناقص و به دردنفور

تا بُوَد کز هر دو یک وافی شود

وافی: بسنده، کافی،

گر به باد آن یک چراغ از جا رَوَد

وفاکنده به عهد

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۱۰۸ - ۳۱۰۹

همچو عارف کز تنِ ناقص چراغ

شمعِ دل افروخت از بهرِ فراغ

مولوی، شوی، دفتر چهارم، بیت ۳۱۱۰



مولوی، گل
حضور

مثنوی، دفتر

چهارم، بیت

۳۱۱۱

تا که روزی کاین بمیرد ناگهان

پیش چشم خود نهد او شمعِ جان

«... يَقُولُونَ رَبَّنَا اتِّمِّمْ لَنَا نُورَنَا وَ اغْفِرْ لَنَا إِنَّكَ عَلَيَّ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ.»

«...ای پروردگارِ ما، نور ما را برای ما به کمال رسان

و ما را پیامرز، که تو بر هر کاری توانا هستی.»

قرآن کریم، سوره تحریم (۶۶)، آیه ۸



مولوی،
مثنوی، دفتر
چهارم، بیت ۳۱۱۲

او نکرد این فهم، پس داد از غَرَر
شمعِ فانی را به فانی‌ای دِگر

غَرَر: جمع غَرَّه به معنی غفلت و بی‌فبری و غرور

این قدر گفتیم، باقی فکر کن
فکر اگر جامد بُود، رَو ذکر کن

مولوی،
مثنوی، دفتر
ششم، بیت ۱۴۷۵

گزاره
حضور

مولوی،

مثنوی، دفتر ششم،

بیت ۱۴۷۶ - ۱۴۷۷

ذکر آرد فکر را در اِهتزاز

ذکر را خورشیدِ این افسرده ساز

اِهتزاز: جنبیدن و تکان خوردن چیزی در جای خود

اصل خود جذب است، لیک ای خواجه تاش

کار کن، موقوف آن جذبه مباش

خواجه تاش: دو غلام را گویند که یک صامب دارند.

آشنایی گیر شبها تا به روز

مولوی،

مثنوی، دفتر پنجم،

بیت ۴۲۳۰ - ۴۲۳۱

با چنین استاره‌های دیوسوز

هریکی در دفعِ دیوِ بدگمان

هست نفت‌اندازِ قلعهٔ آسمان

نفت‌اندازنده: کسی که آتش می‌بارد.

پرویز شهبازی، برنامه ۹۹۵

آنحضرت
حضور

شد غذایِ آفتاب از نورِ عرش مرحسود و دیو را از دودِ فرش

مولوی، شومی، دختر دوم، بیت ۱۰۸۷

خویش مجرمِ دان و مجرمِ گو، مترس تا نذرند از تو آن اُستاد درس

چون بگویی: جاهلم، تعلیم دِه
این چنین انصاف از ناموس بِه

ناموس:
فودبینی، تکبر

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۸۷ - ۱۳۸۸

مسجد است آن دل که جسمش ساجد است

یارِ بَد خَرُوبِ هرجا مسجد است

خَرُوب: گیاه خَرُوب که بوته‌ای بیابانی و مرتفع و خاردار است و در هر بنایی برآید آن را ویران می‌کند.

یارِ بَد چون رُست در تو مِهَرِ او

هین از او بگریز و کم کن گفت‌وگو

مولوی، مثنوی،

دفتر چهارم،

بیت ۱۳۸۳_۱۳۸۴

برگن از بیخش، که گر سر برزند
مر تو را و مسجدت را برگند

عاشقا، خرّوبِ تو آمد کثری

همچو طفلان سوی کز چون می‌غژی؟

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۸۵_۱۳۸۶

می‌غژی: فعل مضارع از غژیدن، به معنی فزیدن
بر شکم مانند حرکت فزندگان و اطفال

مولوی،

مثنوی، دفتر

چهارم، بیت ۱۳۷۷

گفت: اندر تو چه خاصیت بُود؟

گفت: من رُستم، مکان ویران شود

رُستن: روییدن

گرگِ دژندهست نفسِ بد، یقین

چه بهانه می‌نهی بر هر قرین؟

مولوی،

مثنوی، دفتر

ششم، بیت ۴۸۵۶

چون ز زنده مُرده بیرون می‌کند نفسِ زنده سویی مرگی می‌تند

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۵۰

می‌تند: از مصدرِ تنیدن، در این جا یعنی می‌گراید.



لیک گر آن قوت بر وی عارضی ست
پس نصیحت کردن او را رایضی ست

قوت: غذا
رایضی: رام کردن
اسب سرکش

چون کسی کاو از مرض گِل داشت دوست
گرچه پندارد که آن خود قوتِ اوست

قوتِ اصلی را فراموش کرده است
روی در قوتِ مرض آورده است

مولوی،
مثنوی، دفتر

دوم، بیت ۱۰۷۹-۱۰۸۱

مولوی،

دیوان شمس،

غزل شماره ۱۶۷۱۴

قُلْ تَعَالُوا آيْتِي سَتَاز جَذِبِ حَق

ما به جذبۀ حق تعالی می‌رویم

«قُلْ تَعَالُوا أَتْلُ مَا حَرَّمَ رَبُّكُمْ عَلَيْكُمْ ۖ أَلَّا تُشْرِكُوا بِهِ شَيْئًا...»

«بگو: بیایید تا آنچه را که پروردگارتان بر شما حرام کرده

است برایتان بخوانم. این که به خدا شرک می‌آورید...»

قرآن کریم، سوره انعام (۶)، آیه ۱۵۱

قُلْ تَعَالَوْا، قُلْ تَعَالَوْا كَفَت رَبِّ

مولوی،

مثنوی، دفتر

چهارم، بیت ۲۰۱۱

ای سْتورانِ رمیده از ادب

ستور: حیوان چهارپا مانند اسب و الاغ

قُلْ تَعَالَوْا كَفَت از جذبِ گرم

تا ریاضتُتان دهم، من رايِضم

رایض: تربیت‌کننده اسب و ستور

مولوی،

مثنوی، دفتر

چهارم، بیت ۲۰۰۶

قوتِ اصلیِّ بشرِ نورِ خداست

قوتِ حیوانیِ مراورا ناسزا است

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۸۳

قوت: غذا

بلکه اغلب رنج‌ها را چاره‌هست
چون به جدّ جویی، بیاید آن به دست

مولوی، شوی، دفتر سوم، پیت ۲۹۱۶



گویدش: رُدُّوَالْعَادُوَاكِرِتُوسْت

ای تو اندر توبه و میثاق سُست

مولوی، شوی، دقتر سوم، پیت ۳۱۵۸

رُدُّوَا لِعَادُوا: اگر آنان به این جهان برگردانده شوند،

دوباره به آنچه که از آن نهی شده‌اند، بازگردند.

«بَلْ بَدَالَهُمْ مَا كَانُوا يُخْفُونَ مِنْ قَبْلُ وَلَوْ رُدُّوا
لَعَادُوا لِمَا نُهُوا عَنْهُ وَإِنَّهُمْ لَكَاذِبُونَ.»

«بلکه آنچه را که زین پیش پوشیده می‌داشتند بر
آنان آشکار شود، و اگر آنان بدین جهان باز آورده
شوند، دوباره بدانچه از آن نهی شده‌اند، بازگردند.
و البته ایشان اند دروغ‌زنان.»

قرآن کریم، سوره انعام (۶)، آیه ۲۸

حضور

مولوی، شوی،
دقر سوم،

پت ۳۱۵۹-۳۱۶۰

لیک من آن ننگرم، رحمت کنم

رحمت پُر است، بر رحمت تنم

ننگرم عهدِ بدت، بدّهم عطا

از کرم، این دم چومی خوانی مرا

رحمتی، بی علتی بی خدمتی

آید از دریا، مبارک ساعتی

مولوی، شوی، دقت و نجوم، بیت ۳۶۲۴

گفت آدم که ظَلَمْنَا نَفْسَنَا او ز فعل حق بُد غافل چو ما

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۴۸۹

«ولی حضرت آدم گفت: «پروردگارا، ما به خود ستم کردیم.»
و او همچون ما از حکمت کار حضرت حق بی‌خبر نبود.»

«قَالَ رَبَّنَا ظَلَمْنَا أَنْفُسَنَا وَإِنْ لَمْ تَغْفِرْ لَنَا وَتَرْحَمْنَا
لَنَكُونَنَّ مِنَ الْخَاسِرِينَ.»

«آدم و حوا گفتند: پروردگارا، به خود ستم
کردیم. و اگر بر ما آمرزش نیاوری و رحمت
روا مداری، هرآینه از زیانکاران خواهیم بود.»

قرآن کریم، سوره اعراف (۷)، آیه ۲۳

گفت شیطان که بِمَا أَغْوَيْتَنِي کرد فعلِ خود نهان، دیو دَنی

دَنی: فرومایه، پست مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۴۸۸

«شیطان به خداوند گفت که تو مرا گمراه کردی.
او گمراهی خود را به حضرت حق نسبت داد و آن
دیو فرومایه کار خود را پنهان داشت.»

«قَالَ فِيمَا أَغْوَيْتَنِي لَأَقْعُدَنَّ لَهُمْ صِرَاطَكَ الْمُسْتَقِيمَ.»

«ابلیس گفت: پروردگارا، به عوض آن که مرا گمراه کردی، من نیز بر راه بندگانت به کمین می‌نشینم و آنان را از راه مستقیم تو باز می‌دارم.»

قرآن کریم، سوره اعراف (۷)، آیه ۱۶

ذرّهای گر جهدِ تو افزون بُود
در ترازویِ خدا موزون بُود

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۴۵



خویش مجرمِ دان و مجرمِ گو، مترس تا ندزدد از تو آن استاد درس

مولوی، شوی، دقتر چهارم، پیت ۱۳۸۷



آن توی، و آن زخم بر خود می زنی
بر خود آن ساعت، تو لعنت می کنی

مولود، شورش، دقت لول، پیت ۱۳۲۱



قُلْ أَعُوذُ بِكَ يَا أَحَدُ

هَيْنَ زَنْفَاتٍ، افغان وَزْ عُقْدُ

قُلْ: بگو

أَعُوذُ: پناه می برم

مولوی، مثنوی،

دفتر پنجم، بیت ۱۰۴۲

عُقْدُ: جمع عقده، گرهها

زَنْفَاتٍ: بسیاردمنده

«در این صورت باید سوره قُلْ أَعُوذُ را بخوانی

و بگویی که ای خداوند یگانه، به فریاد رس از

دست این دمندگان و این گرهها.»

می‌دمند اندر گِره آن ساحرات الْغِیَاث، الْمُسْتَعَاثِ از بُرد و مات

الْغِیَاث: کمک، یاری، فریادرسی

الْمُسْتَعَاث: فریادرس، کسی که به فریاد
درماندگان رسد؛ از نام‌های خداوند

مولوی، مثنوی،

دفتر پنجم، بیت ۱۰۴۳

«آن زنان جادوگر در گره‌های افسون می‌دمند.

ای خداوندِ دادرس، به فریادم رس از غلبه دنیا

و مقهور شدنم به دست دنیا.»

جان همه روز از لگدکوبِ خیال وز زیان و سود، وز خوفِ زوال

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۴۱۱

فوف: ترس

زوال: نیست شدن، زده شدن، از بین رفتن

لگدکوب: لگدکوبی، مجازاً رنج و آفت

نی صفا می ماندش، نی لطف و فر

نی به سوی آسمان، راه سفر

خفته آن باشد که او از هر خیال

دارد اومید و کند با او مقال

مقال: گفتار و گفت و گو

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۴۱۲_۴۱۳

www.ParvizShahbazi.com





هر کجا دردی، دوا آنجا رود
هر کجا پستیست، آب آنجا دود
آبِ رحمت بایدت، رو پست شو
و آنگهان خور خمرِ رحمت، مست شو

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۳۹_۱۹۴۰

رحمت اندر رحمت آمد تا به سر بر یکی رحمت فرو ما ای پسر

مولوی، شوی، دقردوم، پیت ۱۹۴۱

فرو ما: نایست



مولوی، مثنوی،

دفتر پنجم،

بیت ۳۶۲۴_۳۶۲۵

رحمتی، بی علتی بی خدمتی

آید از دریا، مبارک ساعتی

اللَّهُ اللَّهُ، گردِ دریا بار گرد

گرچه باشند اهلِ دریا بار زرد

دریا بار: کنارِ دریا، شاملِ دریا



برهیدیت از این عالم قحطی که در او

از برای دو سه نان، زخمِ سنان می آید

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۸۰۶

انکسار: شکسته شدن،
شکستگی، مجازاً
فضوع و فروتنی

جمله استادان پی اظهار کار
نیستی جویند و جای انکسار

لَا جَرَمَ اسْتَادِ اسْتَادَانِ، صَمَد

صَمَد: بی‌نیاز و پاینده،
از صفاتِ فداوند

کارگاهش نیستی و لا بُود

مولوی، مثنوی،
دفتر ششم، بیت
۱۴۶۸_۱۴۷۰

هر کجا این نیستی افزون‌تر است
کارِ حقّ و کارگاهش آن سر است

کارگاهِ صنَعِ حقِ چون نیستی است پس بُرونِ کارگه بی‌قیمتی است

مولوی، شوی، دقتر دوم، پست ۶۹۰
صنَع: آفرینش، آفریدن

حق تعالیٰ فخر آورد از وفا

گفت: مَنْ أَوْفَىٰ بِعَهْدٍ غَيْرِنَا؟

«حضرت حق تعالیٰ، نسبت به خوی

وفاداری، فخر و مباهات کرده و

فرموده است: چه کسی به جز ما، در عهد

و پیمان وفادارتر است؟»

مولوی، مثنوی،

دفتر سوم، بیت

۳۲۳



«... وَ مَنْ أَوْفَىٰ بِعَهْدِهِ مِنَ اللَّهِ ۖ فَاسْتَبْشِرُوا بِبَيْعِكُمُ الَّذِي
بَايَعْتُمْ بِهِ ۖ وَ ذَٰلِكَ هُوَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ.»

«... و چه کسی بهتر از خدا به عهد خود وفا خواهد کرد؟
بدین خرید و فروخت که کرده‌اید شاد باشید که کامیابی
بزرگی است.»

قرآن کریم، سوره توبه (۹)، آیه ۱۱۱



بی وفایی دان، وفا با ردِّ حق بر حقوقِ حق ندارد کس سبق

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۲۴

ردِّ حق: آن که از نظرِ حق تعالی مردود است.

گر سینه آینه کنی، بی کبر و بی کینه کنی
در وی بینی هر دَمَش، گَالِصَبْرُ مِفْتَاحُ الْفَرَجِ

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۱۹

کبر: غرور، خودپسندی

گَالِصَبْرُ مِفْتَاحُ الْفَرَجِ: صبر کلید گشایش است.



مولوی،
حضور

علتی بترز پندارِ کمال

مثنوی، دفتر

نیست اندر جانِ تو ای ذودلال

اول، بیت

۳۲۱۴

ذودلال: صامبِ ناز و کرشمه

مولوی،

کرده حقِ ناموس را صد من خداید

مثنوی، دفتر

ای بسی بسته به بندِ ناپدید

اول، بیت

خداید: آهن

۳۲۴۰

در تگِ جو هست سرگین ای فتی گرچه جو صافی نماید مر تو را

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۹

فتی: جوان، جوان مرد

پرویز شهبازی، برنامه ۹۹۵

حضور

حُکْمِ حَقِّ گُسْتَرْدِ بَهِرِ مَا بِسَاطِ کِه بَگُوئِید از طَرِیقِ اِنْبِساطِ

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۶۷۰

بساط: هرچیز گستردنی مانند فرش و سفره

www.ParvizShahbazi.com

چون ملایک گوی: لا عِلْمَ لَنَا
تا بگیرد دستِ تو عِلْمَتَنَا

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۱۳۰

مانند فرشتگان بگو: «ما را دانشی نیست.»
تا «جز آنچه به ما آموختی.» دستِ تو را بگیرد.



«قَالُوا سُبْحَانَكَ لَا عِلْمَ لَنَا إِلَّا مَا عَلَّمْتَنَا
إِنَّكَ أَنْتَ الْعَلِيمُ الْحَكِيمُ.»

«گفتند: منزهی تو. ما را جز آنچه خود به ما
آموخته‌ای دانشی نیست. تویی دانای حکیم.»

قرآن کریم، سوره بقره (۲)، آیه ۳۲



دَمِ او جان دَهَدَت رُو ز نَفْحَتُ بیدیر
کارِ او گُن فیکون است نه موقوفِ علل

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۴۴

نَفْحَتُ: دمیدم



تا کنی مر غیر را خَبر و سَنی خویش را بدخو و خالی می کنی

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۹۶

خبر: دانشمند، دانا سنی: رفیع، بلندمرتبه



مولوی، مثنوی،
دفتر دوم،
بیت ۱۵۱

مردۀ خود را رها کرده‌ست او
مردۀ بیگانه را جوید رفو

دیده آ، بر دیگران نوحه‌گری
مدتی بنشین و بر خود می‌گری

مولوی، مثنوی،
دفتر دوم،
بیت ۴۷۹

از قرین بی قول و گفت‌وگویی او
خو بدزد دل نهان از خوی او
می‌رود از سینه‌ها در سینه‌ها
از ره پنهان، صلاح و کینه‌ها

مولوی، مثنوی،

دفتر پنجم،

بیت ۲۶۳۶

مولوی، مثنوی،

دفتر دوم،

بیت ۱۴۲۱

گرگِ درّنده‌ست نفسِ بد، یقین چه بهانه می‌نهی بر هر قرین؟

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۸۵۶

بر قرین خویش مَفْزَا در صِفت

فراق: دوری

کآن فراق آرد یقین در عاقبت

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۵۱۴

جوهری‌ای و لعلِ کان، جانِ مکان و لامکان

نادرهٔ زمانه‌ای، خلق کجا و تو کجا؟

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۵

تو چه دانی، تو چه دانی که چه کانی و چه جانی؟

که خدا داند و بیند هنری کز بشر آید

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۶۲

جان و روان من تویی، فاتحه خوان من تویی

فاتحه شو تو یکسری، تا که به دل بخوانمت

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۲۲

فاتحه خوان: کسی که سوره فاتحه را برای شفا بر سر بیمار بخواند

با چنین شمشیرِ دولت تو زبون مانی چرا؟ گوهری باشی و از سنگی فرومانی چرا؟

زبون: پست مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۷

هرکه او ارزان خرد، ارزان دهد
گوهری، طفلی به قُرسی نان دهد

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۷۵۶

صد جَوَالِ زَرِ بِيَارِي اِي غَنِي حق بگويد: دل بيار اِي مُنْحَنِي

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۸۸۱

جَوَال: کیسه بزرگ از نخ ضخیم یا پارچه خشن که برای
حمل بار درست می‌کردند، بارجامه.

مُنْحَنِي: خمیده، خمیده‌قامت، بیچاره و درمانده

غَنِي: ثروتمند



مشتری کاو سود دارد، خود یکی است

زَیب: شک و تردید

لیک ایشان را در او زَیب و شکی است

از هوای مشتری بی شکوه

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم،

مشتری را باد دادند این گروه

بیت ۱۴۶۱_۱۴۶۲

مُشْتَرِيٌّ مَا سَتَ اللَّهُ اشْتَرِيٌّ

اِشْتَرِيٌّ: خرید

از غمِ هر مُشْتَرِيٍّ هين برتر آ

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۴۶۳

«إِنَّ اللَّهَ اشْتَرَى مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَنْفُسَهُمْ وَأَمْوَالَهُمْ بِأَنْ لَهُمُ الْجَنَّةَ...»

« خداوند جان و مال مومنان را به بهای بهشت خریده است...»

قرآن کریم، سوره توبه (۹)، آیه ۱۱۱



مشتری‌ای جو که جویان تو است
عالمِ آغاز و پایان تو است

هین مگش هر مشتری را تو به دست
عشق‌بازی با دو معشوقه بد است

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۴۶۴_۱۴۶۵



**مُشتری را صابران دریافتند
چون سویی هر مشتری نشتافتند**

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۴۷۰

چون از آن اقبال شیرین شد دهان

مُلک: پادشاهی

سرد شد بر آدمی مُلکِ جهان

اقبال: نیک‌بختی

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۲۹۶

او درونِ دام، دامی می‌نهد
جانِ تو نه این جهد، نه آن جهد

مولوی، شوی، دقردوم، پیت ۱۰۵۶

مولوی، مثنوی،
دفتر پنجم،
بیت ۱۲۳۲

نه تو اعطیناک کوثر خوانده‌ای پس چرا خشکی و تشنه مانده‌ای؟

«إِنَّا أَعْطَيْنَاكَ الْكَوْثَرَ.»

«ما کوثر را به تو عطا کردیم.»

قرآن کریم، سوره کوثر (۱۰۸)، آیه ۱

یا مگر فرعونى و کوثر چو نیل بر تو خون گشته‌ست و ناخوش، ای علیل

علیل: بیمار،
رنجور، دردمند

عدو: دشمن

توبه کن بیزار شو از هر عدو
کاو ندارد آبِ کوثر در کدو

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۲۳۳_۱۲۳۴

ساعتی میزانِ آنی، ساعتی موزونِ این
بعد از این میزانِ خود شو، تا شوی موزونِ خویش

گر تو فرعونِ منی از مصرِ تن بیرون کنی
در درونِ حالی بینی موسی و هارونِ خویش

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۲۴۷

لنگری از گنجِ مادون بسته‌ای بر پای جان تا فروتر می‌روی هر روز با قارونِ خویش

مادون: پایین‌تر، پست‌تر

یونسی دیدم نشسته بر لبِ دریای عشق
گفتمش: چونی؟ جوابم داد بر قانونِ خویش

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۲۴۷

گل
حضور

مولوی، مثنوی،

دفتر دوم، بیت

۱۶۷۸

هین میآور این نشان را تو به گفت

وین سخن را دار اندر دل نهفت

چه چگونه بُد عدم را؟ چه نشان نهی قَدَم را؟

نگر اوّلین قَدَم را که تو بس نکو نهادی

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۴۲

قَدَم: دیرینگی، قدیم (مقابل حدوث)

آه چه بی‌رنگ و بی‌نشان که منم
گی بینم مرا چنان که منم

مولوی، دیوان
شمس، غزل
شماره ۱۷۵۹

جانِ جانِ چون واگشد پا را زِ جان
جان چنان گردد که بی جانِ تن، بدان

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۷۴

تو مرا جان و جهانی، چه کنم جان و جهان را؟
تو مرا گنجِ روانی، چه کنم سود و زیان را؟

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۲

طاق و طُرم: جلال و شکوه

ظاهری

عاریتی: قرضی

ماهیتی: ذاتی

خلق را طاق و طُرم عاریتیست
امر را طاق و طُرم ماهیتیست

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۱۰۳

خاموش، ثنا و لابه کم کن کز غیب رسید لَنْ تَرَانِی

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۷۵۶

لَنْ تَرَانِی: اشاره به آیه ۱۴۳، سوره اعراف (۷)

«وَلَمَّا جَاءَ مُوسَىٰ لِمِيقَاتِنَا وَكَلَّمَهُ رَبُّهُ قَالَ رَبِّ أَرِنِي أَنظُرَ إِلَيْكَ ۚ قَالَ لَنْ نَرَاكَ وَلَكِن
أَنْظُرْ إِلَى الْجَبَلِ فَإِنِ اسْتَقَرَّ مَكَانَهُ فَسَوْفَ نَرَاكَ ۚ فَلَمَّا تَجَلَّىٰ رَبُّهُ لِلْجَبَلِ جَعَلَهُ دَكًّا وَخَرَّ
مُوسَىٰ صَعِقًا ۚ فَلَمَّا أَفَاقَ قَالَ سُبْحَانَكَ تُبْتُ إِلَيْكَ وَأَنَا أَوَّلُ الْمُؤْمِنِينَ»

«چون موسی به میعادگاه ما آمد و پروردگارش با او سخن گفت، گفت: ای
پروردگار من، بنمای، تا در تو نظر کنم. گفت: هرگز مرا نخواهی دید. به آن
کوه بنگر، اگر بر جای خود قرار یافت، تو نیز مرا خواهی دید. چون پروردگارش
بر کوه تجلی کرد، کوه را خرد کرد و موسی بی‌هوش بیفتاد. چون به هوش
آمد گفت: تو منزهی، به تو بازگشتم و من نخستین مؤمنانم.»

قرآن کریم، سوره اعراف (۷)، آیه ۱۴۳

از همه اوهام و تصویرات دور
نورِ نورِ نورِ نورِ نور

مولوی، مثنوی، دفتر
ششم، بیت ۲۱۴۶

غیر نطق و غیر ایماء و سِجَل

صد هزاران ترجمان خیزد ز دل

مولوی، مثنوی، دفتر
اول، بیت ۱۲۰۸

ایماء: اشاره کردن

سِجَل: در این جا به معنی مطلق نوشته

بلکه اغلب رنج‌ها را چاره هست
چون به جدّ جویی، بیاید آن به دست

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۹۱۶

ساعتی با آن گروه مُجتبیٰ

چون مُراقب گشتم و از خود جدا

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۰۷۲

مُجتبیٰ: برگزیده

مُراقب گشتن:

مُراقبه کردن

هم در آن ساعت ز ساعت رست جان زان که ساعت پیر گرداند جوان

جمله تلوین‌ها ز ساعت خاسته‌ست

تلوین: گوناگون ساختن،

تغییر احوال، رنگارنگی

رست از تلوین که از ساعت پرست

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۰۷۳_۲۰۷۴

**چون ز ساعت، ساعتی بیرون شوی
«چون» نماند، محرمِ بی‌چون شوی**

**ساعت از بی‌ساعتی آگاه نیست
ز آن کش آن‌سو جز تحیر راه نیست**

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۰۷۵_۲۰۷۶

هر نفر را بر طویلهٔ خاصِ او بسته‌اند اندر جهانِ جست‌وجو

طویله: رَسَنِ درازی که با آن پای ستوران را می‌بندند، اصطبیل

مُنْتَصِب بر هر طویله، رایضی

جز به دستوری نیاید رافِضی

مُنْتَصِب: گماشته

رایض: تربیت‌کنندهٔ ستوران

رافِض: ترک‌کننده

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۰۷۷_۲۰۷۸

از هوس گر از طویله بُگسَد
در طویلهٔ دیگران سر درکند
در زمان آخُرچیانِ چُستِ خُوش
گوشهٔ افسار او گیرند و گش

در زمان: همان
لحظه

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۰۷۹_۲۰۸۰

حافظان را گر نبینی ای عیار

اختیارت را بین بی اختیار

اختیاری می کنی و دست و پا

برگشاده ست، چرا حبسی؟ چرا؟

روی در انکارِ حافظ بُرده ای

نامِ تهدیداتِ نَفْسَش کرده ای

عیار:

مخففِ عیار، جوان مرد

مولوی، مثنوی،

دفتر سوم،

بیت ۲۰۸۱_۲۰۸۳

سید ترمذ که آنجا شاه بود مسخره او دلّکِ آگاه بود

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۱۰

دلّک: مُبَدَلِ «تلخک»، یکی از ظرفای دربار سلطان محمود غزنوی، کسی که در دربارهای قدیم کارهای خنده‌آور می‌کرد.

داشت کاری در سمرقند او مُهِمَّ جُست ألقى تا شود او مُسْتَتِمَّ

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۱۱

ألق: پیک، قاصد، الاغ مُسْتَتِمَّ: تمام کننده، به انجام رساننده

زد مُنادی هرکه اندر پنج روز
آردم ز آنجا خبر، بَدْهَم گَنوز

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۱۲

گَنوز: گنجینه‌ها

دهلیز: راهرو

ما در این دِهلِیزِ قاضیِّ قضا
بهرِ دعویِّ السّتیم و بلیٰ

که بلیٰ گفتیم و آن را زامتحان
فعل و قولِ ما شهود است و بیان

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۷۴_۱۷۵

چند در دهلیزِ قاضی، ای گواه
دهلیز: راهرو

حبس باشی؟ دِه شهادت از پگاه
پگاه:

صبح زود، سَحَر

ز آن بخواندندت بدینجا، تا که تو

عُتُو:

سرکشی، نافرمانی

آن گواهی بدهی و ناری عُتُو

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۷۷_۱۷۸

از لِجَاجِ خویشتن بنشسته‌ای
اندر این تنگی کف و لب بسته‌ای
تا بِنَدْهِی آن گواهی ای شهید
تو از این دهلیز گی خواهی رهید؟

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۷۹-۱۸۰

لِجَاجِ:
لجاعت،
یک‌دندگی، ستیزه

یک زمان کار است، بگزار و بتاز

کارِ کوتاه را مکن بر خود دراز

خواه در صد سال، خواهی یک زمان

گزاردن:

انجام دادن، ادا کردن

این امانت واگذار و وارهان

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۸۱-۱۸۲

فَرَس: اسب

مَرگَبی دو اندر آن ره شد سَقَط

از دوانیدن فَرَس را ز آن نَمَط

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۱۴

خاص و عامِ شهر را دل شد ز دست

تا چه تشویش و بلا حادث شده‌ست؟!

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۱۷



گل
حضور

مولوی، مثنوی،

دفتر ششم،

بیت

۲۵۱۹_۲۵۲۰

که زده دلک به سیرانِ درشت چند اسپی تازی اندر راه کشت

سیرانِ درشت: حرکت و سیرِ خشن و ناهموار

جمع گشته بر سرایِ شاه، خلق

تا چرا آمد چنین اِشتابِ دلِق؟

دلِق: مخفّفِ دلک



مولوی،

مثنوی، دفتر

ششم، بیت

۲۵۲۱

از شتاب او و فُحشِ اجتهاد

غُلُغُل و تشویش در تِرَمَد فتاد

فُحش: در این جا به معنی فاحش است.

فُحشِ اجتهاد: اجتهادِ فاحش، تلاشِ بیش از حد

مولوی، مثنوی،

دفتر چهارم،

بیت ۳۶۳۵

اجتهادِ گرم ناکرده، که تا

دل شود صاف و، ببیند ماجرا

سَر بُرون آرد دلش از بُخِشِ راز

بُخِش: سوراخ، منفذ

اوّل و آخر ببیند چشمِ باز

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۶۳۶

باز امروز این چنین زرد و تُرُش

دست بر لب میزند کای شه خُمُش

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۳۵

پرویز شهبازی، برنامه ۹۹۵

مولوی، مثنوی،

دفتر ششم،

بیت

۲۵۴۴_۲۵۴۳

حضور
کتاب

من شتابیدم بر تو بهر آن
تا بگویم که ندارم آن توان

این چنین چُستی نیاید از چو من
باری، این اومید را بر من مَتَن

www.ParvizShahbazi.com



گفت شه: لعنت بر این زودیت باد
که دو صد تشویش در شهر اوفتاد

زودی: شتاب

۲۵۴۶_۲۵۴۵

از برای این قَدَر، ای خامریش

آتش افگندی در این مَرَج و حشیش؟!

مَرَج: چمنزار، چراگاه

خامریش: احمق، ابله

حشیش: گیاه خشک



ألاق: پیک، قاصد

همچو این خامانِ با طبل و عَلم که ألاقانیم در فقر و عدم

لافِ شیخی در جهان انداخته
خویشتن را بایزیدی ساخته

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۴۷_۲۵۴۸



کتاب
حضور

مولوی، مثنوی،

دفتر ششم، بیت

۲۵۸۴_۲۵۸۲

تا بدین حد چیست تعجیلِ نِقَم؟

من نمی‌پرَم، به دستِ تو دَرَم

آن ادب که باشد از بهرِ خدا

نِقَم: انتقام

اندر آن مُسْتَعِجِلی نبود روا

مُسْتَعِجِلی: شتاب‌کاری، تعجیل

و آنچه باشد طبع و خشمِ عارضی

مرتضی: خشنود، راضی

می‌شتابد، تا نگردد مرتضی

ترسد ار آید رضا، خشمش رَوَد
انتقام و ذوقِ آن فایِت شود

فایِت: از میان رفته،
فوت شده

شهوَتِ کاذب شتابد در طعام

سَقام: بیماری

خوفِ فوتِ ذوق، هست آن خود سَقام

مولوی، مثنوی، دفتر ششم،

بیت ۲۵۸۵_۲۵۸۷

اِشتهَا صادق بود، تاخیر بِه
تا گواریده شود آن بی گِرِه

«محو لذت = ترکِ عادت»

جز به اندازه ضرورت زین مگیر

تا نگردد غالب و بر تو امیر

مولوی، شوی، دختر سوم، بیت ۲۲۶۰



در جهان گر لقمه و گر شربت است لذتِ او فرعِ محوِ لذتِ است

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۴۰۴

گرچه از لذات، بی‌تأثیر شد
لذتی بود او و لذت‌گیر شد

لذت‌گیر: گیرنده لذت و خوشی،
جذب‌کننده لذت و خوشی

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۴۰۵

گفت: مُفتی ضرورت هم تویی
بی ضرورت گر خوری، مُجرم شوی

ضمان: تعهد کردن،
به عهده گرفتن

ور ضرورت هست، هم پرهیز به
ور خوری، باری ضمان آن بده

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۳۰-۵۳۱



هم ز خود سالک شده، واصل شده

دعوی: ادعا کردن،

دعوت کردن

محفلی وا کرده در دعوی گده

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۴۹

مولوی، مثنوی،

دفتر ششم، بیت ۲۵۵۰

خانه داماد، پر آشوب و شر

قوم دختر را نبوده زین خبر

صد نشان است از سِرار و از چهار لیک بس کن، پرده زین در برمدار

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۵۷

چهار: آشکار، رو در رو دیدن

سِرار: رازگویی و درگوشی حرف زدن،
در این جا منظور نهان است.

زآن طرف آمد یکی پیغام؟ نی مرغی آمد این طرف زآن بام؟ نی

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۵۳

پس وزیرش گفت: ای حق را سُنن
بشنو از بندهٔ کمینه یک سخن

سُنن: ستون،
تکیه‌گاه

دلک از ده بهرِ کاری آمده‌ست
رای او گشت و پشیمانش شده‌ست

رای: نظر، رای
گشتن یعنی عوض
شدن نظر

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۵۹_۲۵۶۰

پسته را یا جوز را تا نشکنی

جوز: گردو

نی نماید دل، نه بدهد روغنی

مشنو این دفعِ وی و فرهنگِ او

درنگر در ارتعاش و رنگِ او

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۶۳_۲۵۶۴

گفت حق: سیماهم فی وجههم زان که غماز است سیما و منم

غماز: آشکارکننده راز
درون، بسیار سخن چین
منم: سخن چین

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۶۵

«چنان که حضرت حق فرموده است که باطن اشخاص
از ظاهر و رخسارشان نمایان است، زیرا چهره اشخاص
خبردهنده و آشکارکننده است.»

«يُعْرِفُ الْمُجْرِمُونَ بِسِيمَاهُمْ...»

«کافران را به نشان صورتشان می‌شناسند...»

قرآن کریم، سوره الرحمن (۵۵)، آیه ۴۱

«...سِيمَاهُمْ فِي وُجُوهِهِمْ مِنْ أَثَرِ السُّجُودِ...»

«...نشان‌شان اثر سجده‌ای است که بر چهره آن‌هاست...»

قرآن کریم، سوره فتح (۴۸)، آیه ۲۹

گفت دلک با فغان و با خروش
صاحباً، در خونِ این مسکین مکوش

بس گمان و وَهْم آید در ضمیر
کآن نباشد حق و صادق، ای امیر

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۶۷_۲۵۶۸

إِنَّ بَعْضَ الظَّنِّ إِثْمٌ است ای وزیر نیست اِستمِ راست، خاصه بر فقیر

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۶۹

«ای وزیر، پاره‌ای از گمان‌ها گناه محسوب می‌شود. ستم روا
نیست به ویژه بر بینوایان.»

«يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اجْتَنِبُوا كَثِيرًا مِّنَ الظَّنِّ إِنَّ بَعْضَ الظَّنِّ إِثْمٌ...»

«ای کسانی که ایمان آورده‌اید، از گمان فراوان بپرهیزید.
زیرا پاره‌ای از گمان‌ها در حد گناه است...»

قرآن کریم، سوره حجات (۴۹)، آیه ۱۲

شہ نگیرد آن کہ می رنجاندش

از چه گیرد آن کہ می خنداندهش؟

مولوی، مثنوی، دفتر

ششم، بیت ۲۵۷۰-۲۵۷۲

گفت صاحب پیش شہ جاگیر شد

کاشف این مکر و این تزویر شد

گفت: دلک را سوی زندان برید

چاپلوس و زرق او را کم خرید

زرق: ریا

تو روا داری، روا باشد که حق

همچو معزول آید از حکمِ سَبَق؟

معزول:

عزل شده

که ز دستِ من برون رفته‌ست کار

پیشِ من چندین مَیا، چندین مزار

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۳۶_۳۱۳۷

بلکه معنی آن بود جَفَّ الْقَلَمُ
نیست یکسان پیش من عدل و ستم

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۳۸

حدیث «جَفَّ الْقَلَمُ بِمَا أَنْتَ لَاقٍ.»

«خشک شد قلم به آنچه سزاوار بودی.»

می‌زنیدش چون دُهلِ اِشکم‌تهی

تا دُهل‌وار او دهْدمان آگهی

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۷۳

چون طُمأنینه‌ست صدقِ بافروغ

دل نیآرامد به گفتارِ دروغ

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۷۶

طُمأنینه:

آرامشِ دل

صدقِ بافروغ:

راستی روشن

تا در او باشد زبانی میزند تا بدآنش از دهان بیرون کند

مولوی، مثنوی،
دفتر ششم، بیت
۲۵۷۸_۲۵۷۹

خاصه که در چشم افتد خس ز باد
چشم افتد در نم و بند و گشاد

گفت دلک: ای مَلِک، آهسته باش

رویِ حِلْم و مغفرت را کم خراش

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۸۱ حِلْم: فضاگشایی

آن ادب که باشد از بهرِ خدا

مُسْتَعِجَلِی:

اندر آن مُسْتَعِجَلِی نَبود روا شتاب کاری، تعجیل

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۸۳

شهوة کاذب شتابد در طعام

سقام:
بیماری

خوف فوت ذوق، هست آن خود سقام

ایشتها صادق بود، تأخیر به

تا گواریده شود آن بی گره

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۸۶_۲۵۸۷

چاره دفعِ بلا، نبود ستم

چاره احسان باشد و عفو و کرم

صدقه نبود سوختن درویش را

کور کردن چشمِ حلم‌اندیش را

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۹۲

مولوی، مثنوی،

دفتر ششم، بیت

۲۵۹۰

حلم‌اندیش:

فضاگشا

گفت شه: نیکوست خیر و موقعش
لیک چون خیری کنی در موضعش
موضعِ رُح شه نهی، ویرانی است
موضعِ شه اسپ هم نادانی است

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۹۳_۲۵۹۴

عدل چه بُود؟ وضع اندر موضعش ظلم چه بُود؟ وضع در ناموقعش

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۹۶

خیر مطلق نیست زین ها هیچ چیز
شر مطلق نیست زین ها هیچ نیز

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۹۸

نفع و ضرر هریکی از مَوَضِع است
عِلْم از این رو واجب است و نافع است
ای بسا زَجْری که بر مسکین رود
در ثواب از نان و حلوا به بود

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۹۹_۲۶۰۰

سیلی ای در وقت، بر مسکین بزن که رهند آنش از گردن زدن

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۰۲

بزم و زندان هست هر بهرام را
بزم مخلص را و، زندان خام را

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۰۴

شَقِّ باید، ریش را مرهم کنی
شَقِّ: شکافتن
چرک را در ریش مستحکم کنی

تا خورد مر گوشت را در زیر آن
نیم سودی باشد و پنجه زیان

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۰۵_۲۶۰۶

گفت دلگک: من نمی گویم گذار

تحرّی: جست و جو

من همی گویم تحرّی ای بیار

هین، ره صبر و تائی در میند

صبر کن، اندیشه می کن روز چند

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۰۷_۲۶۰۸

در تائی بر یقینی برزنی گوشمال من به ایقانی کنی

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۰۹

ایقان: یقین آوردن



در روش، یَمْشِی مُکِبّاً خود چرا چون همی شاید شدن در اِستوا؟

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۱۰

اِستوا: راست و معتدل شدن

«وقتی که مثلاً می‌توانی شقّ و رقّ و صاف راه بروی، چرا افتان و
خمان راه می‌روی؟»

«أَفَمَنْ يَمْشِي مُكِبًّا عَلَىٰ وَجْهِهِ أَهْدَىٰ أَمَّنْ يَمْشِي سَوِيًّا عَلَىٰ صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ.»

«آیا آن کس که نگونسار بر روی افتاده راه می‌رود،
هدایت یافته‌تر است یا آن که بر پای ایستاده و بر راه
راست می‌رود؟»

قرآن کریم، سوره ملک (۶۷)، آیه ۲۲

گفت: سیزوا، می‌طلب اندر جهان بخت و روزی را همی‌کن امتحان

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۱۶

سیزوا: سیر و گردش کنید.

«قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِكُمْ سُنَنٌ فَسِيرُوا فِي الْأَرْضِ فَانظُرُوا كَيْفَ
كَانَ عَاقِبَةُ الْمُكَذِّبِينَ.»

«پیش از شما سنت‌هایی بوده‌است، پس بر روی زمین
بگردید و بنگرید که پایان کار آن‌ها که پیامبران را به
دروغ‌گویی نسبت می‌دادند چه بوده‌است.»

قرآن کریم، سوره آل عمران (۳)، آیه ۱۳۷

در مجالس می‌طلب اندر عقول آنچنان عقلی که بود اندر رسول

مولوی، مثنوی، دفتر ششم،

میت ۲۶۱۷

بَصْر: چشم

در بَصْرها می‌طلب هم آن بَصْر
که نتابد شرحِ آن این مختصر

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، میت ۲۶۱۹

بهر این کرده‌ست منع، آن باشکوه از ترهّب، وز شدن خلوت به کوه

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۲۰

ترهّب: پارسایی، رهبانیت

حدیث

«لا رَهْبَانِيَّةَ فِي الْإِسْلَامِ.»

«در اسلام رهبانیت، یعنی کناره‌گیری از زندگی برای رسیدن به

آخرت اصلاً وجود ندارد.»

که چو ما او را به خود افراشتیم
عذر و حجّت از میان برداشتیم

قبله را چون کرد دستِ حق عیان

پس تحزّی بعد از این مردود دان
تحرّی: جست و جو

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۲۵_۲۶۲۶

هین بگردان از تحرّی رو و سر
که پدید آمد معاد و مُستقر

مُستقر: محل استقرار،

جای گرفته، ساکن، قائم

یک زمان زین قبله گر ذاهل شوی
سُخره هر قبله باطل شوی

ذاهل: فراموش کننده،

غافل

سُخره: ذلیل،

موردِ مسخره، کارِ بی مزد

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۲۷_۲۶۲۸

چون شوی تمیزده را ناسپاس
بجهد از تو خَطَرَتِ قبله شناس

گر از این انبار خواهی پُر و بُر
نیم ساعت هم ز همدردان مَبُر

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۲۹_۲۶۳۰

تمیزده: کسی که دهنده
قوه شناخت و معرفت
است.

خَطَرَت: قوه تمیز، آنچه
که بر دل گذرد، اندیشه

پُر: نیکی
بُر: گندم

که در آن دم که پُری زین مُعین

مُعین: یار،

مبتلا گردی تو با بَسِّ الْقَرین

یاری کننده

بَسِّ الْقَرین:

هم نشین بد

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۳۱

«حَتَّىٰ إِذَا جَاءَنَا قَالَ يَا لَيْتَ بَيْنِي وَبَيْنَكَ بُعْدَ الْمَشْرِقَيْنِ فَبِئْسَ الْقَرِينُ.»

«تا آن گاه که نزد ما آید، می گوید: ای کاش دوری من و تو،

دوری مشرق و مغرب بود و تو چه همراه بدی بودی.»

قرآن کریم، سوره زُخرف (۴۳)، آیه ۳۸

A scenic sunset over the ocean. The sun is a bright, glowing orb in the center of the sky, partially obscured by soft, wispy clouds. The sky transitions from a deep orange near the horizon to a lighter, hazy yellow at the top. The ocean below is dark with gentle waves. In the foreground, several dark, jagged rocks are silhouetted against the water.

برنامه **گنج حضور** با اجرای **پرویز شهبازی** را در وب سایت

www.parvizshahbazi.com

تماشا فرمایید